

<h1> <div style='text-align:right ; direction:rtl;'> کرامات و شفایافتگان مراسم عزاداری زنجانیان
line-height:2 ; font-family:tahoma' > <img src='/images/91c0ab14-fef5-400e-b5b7-
f745bb3ba22d.jpg' id='mainimage' title
'کرامات و شفایافتگان مراسم عزاداری زنجانیان' alt='کرامات و
شفایافتگان مراسم عزاداری زنجانیان' a style='float:right' href='/Religion_Thoughts.html'> </
<p style="text-align:justify;"> < 'target='_blank' style='font-weight:bold
</p>

1-> <p style="text-align: justify;"> انگیزه آمدن به این آستان محتاج بودن است . در جاهایی که عطر به
مشام می رسد، در آن عطرکشش هم هست . من به تنهایی به حسینیه آمده ام که ماه
<a href='/tags/%d9%85%d8%ad%d8%b1%d9%85.html' title
'محرم'>محرم هم نبود. </p>
<p style="text-align: justify;"> فقط یک پسر دارم به نام عبدالحسین که به تهران رفته بود و در آنجا حادثه
ای برایش رخ داده بود . برادرم به من زنگ زد و ماجرا را گفت. </p>
<p style="text-align: justify;"> و گفت : "دعا کن می بریم از نخاعش نمونه برداری کنند" . از خانواده ام
کسی خانه نبود وهمه به تهران رفته بودند و من تنها بودم . آمدم به طرف حسینیه و جلوی در حسینیه ایستادم
, بعد عرض کردم ; آقا من جسارت کرده ام که اسم فرزندم را عبدالحسین نامیده ام و اگر بماند و "عبد" باشد ,
شفایش بده و کمی التماس کردم و برگشتم و رفتم . صبح اخوی زنگ زد که " داداش نمی دانیم چطور شده,
جواب آزمایش برعکس شده , می گویند چیزی نیست ." </p>
<p style="text-align: justify;"> خب این قضایا یکی دوتا یا هزار تا نیست . بالاخره هرکسی که دستش و
امیدش از همه جا بریده شد , این خانه را محل امید می داند. من هم در برابر خانه و پرچم امام حسین سیه
روی هستم . </p>

2-> <p style="text-align: justify;"> خدا رحمت کند حاج سید فخرالدین گرمایی را که سید بزرگوار خوش
نفسی بود . آقازاده ای داشت بنام حاج سید اسماعیل گرمایی که فلج بود و به سختی با دو تا عصا راه می
رفت . سالم بودن آن بزرگوار و متوسل شدنش در آن موقع موجب شده بود که این مریض شفا پیدا کند . </p>
<p style="text-align: justify;"> این بزرگوار یک شب در تکیه آقا رحیم بعد از تمام شدن مجلس گفت: " برویم
حسینیه" . مرحومین حاج سید فخرالدین گرمایی , حاج علی اکبر قنبري , حاج مصیب نجار , پسر حاج مصیب ,
آقا عبدالله حدادی و بنده بودیم . خداوند از تقصیرات ما بگذرد و همه آنها را رحمت کند . آمدم حسینیه . در
سکوی وسطی سینه می زدند , داخل
'مسجد'>مسجد شده و از همدیگر جدا شدیم , چون <a href='/tags/%d9%85%d8%b3%d8%ac%d8%af.html' title
'مسجد'>مسجد جای دوست و رفیق
بازی نیست . </p>

<p style="text-align: justify;"> من قاطی سینه زنها شدم , یک نفر از میان سینه زنها گفت : "هر کس
خسته شده بنشیند , ما می رویم به
'مسجد'>مسجد چوققور (
'مسجد'>مسجد اصلی که پایین تر از <a href='/tags/%d9%85%d8%b3%d8%ac%d8%af.html' title
'مسجد'>مسجد به
'مسجد'>مسجد می برداختند) <a href='/tags/%d9%85%d8%b3%d8%ac%d8%af.html' title
'مسجد'>مسجد بود که در آن به
'مسجد'>مسجد اصلی رفتیم و سینه زدیم . بزرگوار آقای حری آمد و به من گفت : "بخوان" , من
عرض کردم , آقا مگر من می توانم بخوانم تا حالا خواندن مرا دیده اید ؟ قسم داد و من با اصرار و قسم این
سید بزرگوار مواجه شدم . </p>

<p style="text-align: justify;"> من گفتم : "آقایان , من یک رباعی می خوانم برای خودم , هرکس دلش می
خواهد برای خودش بخواند" در کتاب خواجه عبدالله انصاری این رباعی هست : </p>
<p style="text-align: justify;"> در بارگهت سگان ره را بار است سگ را بار است و سنگ را دیدار است </p>
<p style="text-align: justify;"> من سنگ دل و سگ صفت, از رحمت تو نومید نیم که سنگ و سگ را بار
است </p>

<p style="text-align: justify;"> این مجلس در حسینیه تمام شد و دعا کردند و عده ای که با هم آمده بودیم
رفتیم . فردا بعدازظهر یادم نیست که چندم
'محرم'>محرم بود , فکر کنم یکی دو نفر از نوحه خوانها در مغازه بودند , مرحوم حاج سید فخرالدین
آمد جلوی مغازه و روی کاغذ چیزی نوشت و به من داد و رفت . من کاغذ را باز کردم و دیدم نوشته "حواله ما
داده شد" نفهمیدم حواله ما داده شد یعنی چه . مغازه را بستم و رفتم تا به تکیه آقا رحیم رسیدم و حاج سید